

بچه‌ها بختتری



• سال دوازدهم • شهریور ۱۴۰۲ • شماره ۱۳۸
ماهنامه ویژه کودکان تاییستا و کم‌بیتا



با من بخوان

- ۲..... آقای کَرَم
- ۶..... او بی مثال است
- ۷..... مثل کبوتر
- ۹..... چگه و ماهی
- ۱۰..... پیله و پروانه
- ۱۱..... پرنده در قفس
- ۱۲..... به آهو می گوید بدو!
- ۱۳..... خنده‌ی کبک
- ۱۶..... روباه و خوشه‌ی انگور
- ۱۷..... چشم‌های را باز کن!
- ۱۸..... گنج در بیابان
- ۱۹..... از پوست مراقبت کنید!
- ۲۰..... موش صحرائی
- ۲۱..... باد، توفان می شود!
- ۲۳..... مناظر طبیعی چهارمحال
- ۲۵..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۶..... چیستان
- ۲۷..... شادمان

آقای گرم

خانواده‌ی عموسعید، هر سال شب بیست‌وهشتم ماه صفر، نذری می‌پزند. البته همه‌ی فامیل در این نذری مشارکت دارند یعنی هر کس، تهیه‌ی یکی از مواد مورد نیاز را بر عهده می‌گیرد. بابابزرگ و مادربزرگ، شکر شله‌زرد را تهیه می‌کنند. برنج بر عهده‌ی عموسعید و زعفران بر عهده‌ی بابا است و عموها و عمه‌ها هم ظرف یک‌بار مصرف، دارچین، خلال بادام و چیزهای دیگر را خریداری می‌کنند.

شب نذری‌پزان، در خانه‌ی عموسعید جمع بودیم. حیاط خیلی شلوغ بود زیرا هم خانواده و فامیل ما زیاد هستند و هم دوستان و همسایگان عمو آمده بودند. شلوغ کاری ما بچه‌ها

همیشه در همه‌ی دوره‌های زبانزد است. البته بزرگ‌ترها همیشه کارهایی هرچند کوچک را به ما می‌سپارند تا کمتر سروصدا کنیم.

وقتی پخت شله‌زرد به آخرین مراحل رسید، بابابزرگ و مادر بزرگ آمدند توی حیاط و روی صندلی نشستند. بابابزرگ شروع کرد به خواندن دعای توسل. همه ساکت شدیم و همراه بابابزرگ دعا را تکرار کردیم. وقتی دعا تمام شد، بابابزرگ دستانش را بلند کرد و برای ظهور و سلامتی امام زمان (عج)، سلامتی همه‌ی مردم و بیماران، رفع گرفتاری‌ها و خوشبختی و عاقبت به‌خیری همه دعا کرد و دسته‌جمعی آمین گفتیم.

یکی از همسایگان گفت: «حاج آقا، شما و خانواده‌تان بسیار بزرگوار هستید که چنین نذری بزرگی را برپا می‌کنید.»

بابابزرگ گفت: «شما محبت دارید ولی ما هر چه داریم، از لطف آقای گرم داریم!» یکی از بچه‌ها که متوجه نشدم کی بود، از بین جمع پرسید: «آقای گرم کیه؟» بابابزرگ گفت: «آقای گرم، همان امام مهربانی است که امشب به مناسبت شهادت ایشان دور هم جمع شدیم.»

بابابزرگ ادامه داد: «امام دوم ما، آقای گرم و بخشنده‌گی است! ایشان چند بار همه‌ی دارایی خود را با فقرا تقسیم کردند. کارهایی که ما انجام می‌دهیم، در برابر کرامت آن امام مظلوم، هیچ است. امیدواریم امام حسن (ع) و پدر و مادر گرامی و جد مهربان ایشان، این کار کوچک ما را به لطف و عنایت خود بپذیرند.»

وقتی شله‌زرد پخته شد، تعداد زیادی ظرف نذری بین

حاضران، همسایگان و عابران توزیع شد اما باز هم شله زرد داشتیم. هر یک از بزرگ‌ترها تعدادی ظرف شله زرد را برداشتند و به جاهای مختلف رفتند تا بین نیازمندان آبرومند توزیع کنند. مامان کنار مادر بزرگ نشست و گفت: «مادر جان، قبول باشد! چه شله زرد پر برکتی بود!»

مادر بزرگ گفت: «بله، عروس عزیزم! هر چه برای خدمت به اهل بیت (ع) پخته شود، حتماً با برکت می‌شود! حالا چند تا ظرف هم به این بچه‌ها بده تا ببرند توی کوچه و به مردم بدهند تا از همین الان به سنت زیبای نذری دادن عادت کنند!» وقتی با ظرف‌های شله زرد وارد کوچه شدم، احساس غرور کردم! حس خدمت دسته‌جمعی به اهل بیت (ع). همان‌جا از خدا خواستم این خدمت ما و بزرگ‌ترها را بپذیرد و به ما بچه‌ها هم لیاقت

بدهد تا این رسم زیبا را زنده نگه داریم!

«قاصدک»

او بی مثال است

دوم امام ما شیعیان است

نامش حسن او آرام جان است

خیلی کریم و او مهربان است

او افتخار ما شیعیان است

فرزند زهراست، فرزند حیدر

او در سخاوت، همچون پیمبر

با شیعیان او، همواره یار است

در مهربانی، او بی مثال است

او در سپاهش، دیده خیانت

فرماندهانش دلخوش و راحت
کردند خیانت، سربازهایش
شمشیر بستند بر جسم و جانس
چون با خیانت همراه گشتند
قلبِ حسن (Σ) را آنها شکستند
چون با خیانت بودند آنها
آقای ما شد سردار تنها

«فاطمه رحیمی نژاد»

مثل کبوتر
امروز ظهر، بابا
وقتی به خانه آمد
آورده بود با خود

سه تا بلیت مشهد
من شادمان دَویدم
رفتم به سوی بابا
در بوسه غرق کردم
لب‌های نرم او را
لب‌های مادرم هم
مانند غنچه خندید
انگار در دو چشمش
تابید نور خورشید
فوری سؤال کردم
کی می‌رویم، بابا؟
با خنده‌ای به من گفت

آماده باش، فردا
ما هر سه شاد بودیم
از اینکه روز دیگر
پر می کشیم به مشهد
مثل سه تا کبوتر

«زهره وثوقی»

چگه و ماهی

یک چگه بود که خانه نداشت. رفت پیش ابر و گفت: «ابر، ابر!
تو خانه‌ی من می شوی؟» ابر گفت: «نه، نمی شوم. جا ندارم، برو
کنار تا بیارم.» بعد چک و چک بارید و شد یک چشمه. چگه
رفت پیش چشمه و گفت: «چشمه، چشمه! تو خانه‌ی من
می شوی؟» چشمه گفت: «نه، نمی شوم. جا ندارم، بگذار بروم

که کار دارم.» بعد چشمه راه افتاد و رفت. چگه به دنبال چشمه
دوید. یک ماهی توی چشمه بود. ماهی دلش برای چگه
سوخت. گفت: «چگه، من خانه‌ات می‌شوم؛ بیا توی چشمم.»
چگه رفت توی چشم ماهی و برای همیشه همان جا ماند.

[[محمد رضا شمس]]

پيله و پروانه

بچه‌جان، توی حیاط کنار مامان بود. مامان داشت حیاط را تمیز
می‌کرد. بچه‌جان هم آشغال‌های زیر درخت توت را جمع
می‌کرد. یکدفعه چشمش به یک چیز سفید کوچولو افتاد. داد
زد: «مامان، مامان! بیا ببین! یک تخم گنجشک پیدا کردم.»
مامان آمد. چیزی را که توی دست بچه‌جان بود، دید.
خندید و گفت: «بچه‌جان، این که تخم گنجشک نیست! پيله‌ی

کرم ابریشم است. کرم ابریشم، برگ درخت توت را می‌خورد و دور خودش پیله می‌بندد. بعد از دو هفته، تبدیل به پروانه می‌شود و از پیله پر می‌زند.»

بچه‌جان، خوشحال شد و گفت: «مامان، من این پیله را توی جعبه می‌گذارم تا نشکند.» مامان گفت: «من هم از پیله، مراقبت می‌کنم تا پروانه شود.»

[[طاهره خردور]]

پرنده در قفس

دل قفس گرفته بود چون پرنده‌اش دیگر آواز نمی‌خواند. قفس، پرنده‌اش را خیلی دوست داشت و دلش می‌خواست پرنده همیشه آواز بخواند و توی دل قفس، این طرف و آن طرف برود. چند روزی بود که پرنده، یک گوشه نشسته و ساکت بود.

قفس خیلی فکر کرد. خودش را تکان داد، میله‌هایش را کج و راست کرد؛ حتی با پرنده حرف زد اما پرنده هنوز ساکت بود. دل قفس پر از غم شده بود و نمی‌توانست نفس بکشد. به همین دلیل، آهسته آهسته دریچه‌ی دلش را باز کرد و پرنده از توی دلش بیرون پرید. پرنده رو به روی قفس نشست و برایش آواز خواند. بعد پرواز کرد و به آسمان رفت. حالا دیگر دل قفس باز شده بود!

به آهو می‌گویند بدو!

به آهو می‌گویند، بدو! به تازی می‌گویند، بگیر!

کسانی هستند که ظاهر و باطن‌شان یکی نیست؛ هم با دوست، دوستند و هم با دشمن و برای هر دو طرف، جاسوسی می‌کنند.

کسانی هم هستند که ظاهراً دوست‌اند؛ اما در حقیقت، با دشمن
همدست شده‌اند و به نفع او کار می‌کنند. این مثل، گویای حال
و روز آدم‌های منافق و دورو است.

مثل‌های مشابه با گرگ دنبه می‌خورد و با چوپان گریه
می‌کند! شریک دزد و رفیق قافله!

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

خنده‌ی کبک

یکی بود، یکی نبود! غیر از خدا هیچ‌کس نبود! روزی
روزگاری، کبکی در کوهستانی زندگی می‌کرد که کارش
گرفتن و خوردن مورچه‌ها بود. کبک حشرات دیگر را هم
می‌گرفت ولی مورچه‌ها را بیشتر دوست داشت. یک روز، کبک
روی تخته‌سنگی نشسته و خودش را زیر نور خورشید، گرم می‌کرد.

یکدفعه مورچه‌ی خوش‌رنگ و چاقی را دید که در حال کار کردن و دانه بردن بود. کبک با خودش گفت: «این مورچه، خوردن دارد! باید او را بگیرم.»

کبک، پرید و خودش را بالای سر مورچه رساند. مورچه تا سایه‌ی کبک را بالای سرش دید، دانه را رها کرد و زیر تخته‌سنگی پنهان شد ولی کبک دست برداشت. با آرامش بالای سنگ نشست. مورچه کمی زیر سنگ ماند اما خسته شد. او خیال کرد کبک رفته، این بود که از زیر سنگ بیرون آمد.

بیرون آمدن مورچه از زیر سنگ همان و گرفتار شدنش همان! کبک تا مورچه را دید، زود با نوکش او را گرفت و پرید. مورچه چند بار نوک کبک را گاز گرفت ولی سودی نداشت. چند بار دست و پا زد اما بی‌فایده بود. در این هنگام، با

خواهش و التماس گفت: «ای کبک، از خوردن من چه سودی می‌بری؟ در این کوهستان، این همه خوراکی خوشمزه هست! به تو قول می‌دهم اگر مرا آزاد کنی، تو را جایی ببرم که پر از دانه‌های خوشمزه و شیرین باشد.»

کبک این حرف‌ها را شنید ولی مورچه را آزاد نکرد. دوست داشت هرچه زودتر مورچه را بخورد. کمی گذشت، مورچه که فهمیده بود کبک او را می‌خورد، دست از خواهش و التماس برداشت. برای همین، بلند به نادانی خودش خندید. کبک از خنده‌ی بلند مورچه به فکر فرو رفت و با خود گفت: «عجب مورچه‌ی نادانی! نمی‌دانم برای چه می‌خندد! او نمی‌داند که من باید بخندم، من که این غذای خوشمزه را به دست آورده‌ام!»

سپس خنده‌ی بلندی سر داد ولی تا دهان باز کرد، مورچه از دهانش بیرون افتاد و فرار کرد. کبک دنبال مورچه دوید اما هرچه گشت، او را پیدا نکرد. کبک، بی‌موقع و بیجا خندید و غذای خوشمزه‌ای را از دست داد.

[[محمد میرکیانی]]

روباه و خوشه‌ی انگور

روزی روباهی گرسنه به دنبال غذا از لانه‌ی خود بیرون رفت تا اینکه به تاقستانی رسید. خوشه‌های طلایی انگور، از شاخه‌هایی که در بالای سر او قرار داشتند، آویزان بودند. روباه بالا پرید تا یکی از خوشه‌های انگور را بچیند ولی چون قدش کوتاه بود، نتوانست. بنابراین، از این کار منصرف شد و برای اینکه غرور خود را نشکسته باشد، با خود گفت: «هنوز برای چیدن

خوشه‌های انگور زود است چون هنوز نرسیده‌اند!

[[ترجمه، محمد شمس]]

چشم‌هایت را باز کن!

کبوتری تشنه، در تابلویی کوزه‌ای پر آب دید. کبوتر که تصویر تابلو را با واقعیت اشتباه گرفته بود، با تمام نیرو به‌سوی آن پرواز کرد. نتیجه‌ی کار، معلوم است! کبوتر محکم به تصویر خورد، بالش شکست و به زمین افتاد. رهگذری که از آنجا می‌گذشت، کبوتر مجروح را برداشت و با خودش برد.

با چشم بسته، به‌سوی چیزی نرو. آدم‌ها گاهی آن چنان هیجان زده می‌شوند که با چشم بسته به‌سوی نابودی می‌شتابند.

[[ترجمه، حسین ابراهیمی]]

گنج در بیابان

آیا در بیابان‌ها گنج وجود دارد؟ بله، در بیابان طلا، نقره و

الماس پیدا می‌شود. یکی از بزرگ‌ترین معدن‌های الماس، در

صحرای کالاهاری آفریقا است. در دوران باستان که معدن‌های

نمک در زیر بیابان صحرا قرار داشتند، نمک به اندازه‌ی طلا

ارزشمند بود. بیشتر نفت خام جهان، از لایه‌های سنگی زیر

بیابان‌ها مانند شبه‌جزیره‌ی عربستان استخراج می‌شوند.

طلای سیاه چیست؟ معمولاً مردم به نفت خام، طلای سیاه

می‌گویند؛ چون نفت خام، یکی از گرانبهاترین منابع طبیعی

سیاره‌ی ماست. هر جا نفت خام پیدا شود، مردم ثروتمندتر

می‌شوند.

[[امیر صالحی طالقانی]]

از پوست مراقبت کنید!

پوست شما با پوشش ضخیمی به نام «سبوم» پوشیده شده است. سبوم، چرب است و باعث نرم ماندن پوست می‌شود. سبوم از اسیدی درست شده است که از ورود میکروب به داخل پوست جلوگیری می‌کند. سبوم از غده‌های سباسئوس تشکیل شده است. بیشتر اوقات این غده‌ها به مقدار مشخص و دقیق چربی تولید می‌کنند اما وقتی شما در دوران نوجوانی هستید، این تولیدات زیادتر شده و در نتیجه، پوست بدن خیلی چرب و موجب جوش زدن می‌شود.

به این دلیل که فولیکول‌های مو به وسیله‌ی سبوم بسته و عفونی می‌شوند، درمان این جوش‌ها خیلی آسان نیست اما

شست‌وشوی مرتب با آب و صابون، از زیاده‌تر شدن آن‌ها جلوگیری می‌کند زیرا صابون، چربی را از بین می‌برد. در صورتی که پوست شما خشک است، بعد از شست‌وشو با آب و صابون، از گرم‌های نرم‌کننده استفاده کنید و زمانی که به دریا می‌روید، حتماً کرم ضد آفتاب استفاده کنید.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

موش صحرائی

موش صحرائی چگونه زندگی می‌کند؟ موش‌های صحرائی را می‌توان در طول شب‌های مهتابی در حالی که روی شن‌های صحرا می‌پرند و جست‌وخیز می‌کنند، مشاهده کرد. این جانور فقط بعد از تاریک شدن هوا برای یافتن غذا از مخفیگاهش خارج می‌شود. طول بدن موش صحرائی، حدود ۲۰ سانتی‌متر

است و بلندی دُم آن به ۲۵ سانتی متر می رسد. دست های این جانور، بسیار کوتاه است ولی طول پاهایش شش برابر دست هایش است و وقتی روی پاهایش می پرد، شباهت زیادی به کانگورو پیدا می کند.

محل زندگی موش های صحرائی، سوراخ هایی است که با استفاده از ناخن ها و دندان هایشان حفر می کنند. این حیوانات، موجوداتی خجالتی اما بسیار سریع و چابک هستند و گرفتن آنان بسیار مشکل است. پوست این جانور مانند اکثر جانورانی که در صحرا زندگی می کنند، به رنگ شن است تا بیشتر استتار کند.

[[ترجمه، پریسا همایون روز]]

باد، توفان می شود!

هر قدر باد سریع تر بوزد، نیرومندتر و خطرناک تر می شود.

سرعت باد را در یک ناحیه، از ۰ تا ۱۲ درجه اندازه می‌گیرند. یک باد ملایم که نیروی برابر ۳ درجه دارد؛ بادی است با سرعت ۱۲ تا ۱۹ کیلومتر در ساعت. این باد، شاخه‌های کوچک را می‌لرزاند. یک توفان متوسط با نیروی برابر ۷ و با سرعت ۵۰ تا ۶۱ کیلومتر در ساعت، همه‌ی درختان را تکان می‌دهد.

بادی با نیروی ۱۰ درجه یعنی با سرعت ۸۹ تا ۱۰۲ کیلومتر در ساعت، درختان را از ریشه درمی‌آورد. توفان‌های شدید، نیروی برابر ۱۱ درجه دارند و توفان‌های چرخان گرمسیری، نیرویشان به ۱۲ درجه می‌رسد.

در ماه مارس سال ۱۹۹۳ م. ساحل شرقی کانادا و آمریکا با کولاک شدیدی روبه‌رو شد که بادهایی با نیروی توفان چرخان (توفند) چرخان گرمسیری با خود آورده بودند. هزاران

ساختمان در جریان این توفان، ویران شد یا خسارت دید. وضع آب و هوا چنان دشوار بود که آن را توفان قرن نامیدند.

[[مهرداد تهرانیان راد]]

مناظر طبیعی چهارمحال

در استان چهارمحال و بختیاری، منظره‌های طبیعی زیبایی وجود دارد که بسیاری از علاقه‌مندان به طبیعت را به سوی خود می‌کشاند. طبیعت سامان، سبزکوه، زردکوه بختیاری، لاله‌های واژگون، آبشار شیخ علی‌خان و تونل کوه‌رنگ، از جمله این مناظر زیبا و به یاد ماندنی است.

استان چهارمحال و بختیاری، با طبیعتی بی‌همتا، دشت‌ها، رودها، جنگل‌های انبوه، کوه‌های بلند، دره‌ها و آبشارهای زیبا، آثار تاریخی بسیاری هم دارد که هویت این منطقه است.

یکی از ویژگی‌های این استان، فصلی نبودن گردشگری در آن است. به همین سبب، در همه‌ی فصل‌های سال، امکان مسافرت به این استان وجود دارد. هر سال گردشگران زیادی از نقاط مختلف ایران و جهان، برای دیدن تونل کوه‌رنگ به استان چهارمحال می‌آیند.

اگر یک‌بار، پارک جنگلی پروز را در ۵۰ کیلومتری لردگان ببینید، میل بازدید از طبیعت بهشتی، فضای دنج و خلوت و سایه‌سار درختان بلند آن، دوباره شما را به آنجا خواهد کشاند. اگر روزی گذرتان به شهرستان اردل افتاد، از چشمه‌ی دره عشق و آبشار منطقه‌ی مشایخ این شهرستان دیدن کنید. این آبشار از چشمه‌ی دره عشق سرچشمه می‌گیرد. در مسیر آن، سه چشمه و دو آبشار کوچک دیگر نیز دیده می‌شود.

«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی مرداد، «سالار شهیدان»، از القاب امام حسین (Σ) بود با این پاسخ‌ها: سیر، اسب، لاله، اصفهان، رامسر، شنبه، هتل، یل، دقیقه، انگشت، نتیجه.

کلمه‌ی طلایی این ماه، دو کلمه با ۸ حرف است. برای پیدا کردن این دو کلمه، به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. کسی که ماشین و اتوبوس را هدایت می‌کند.
۲. وقتی باران با سرعت بیش از حد معمولی بیارد، او راه می‌افتد.

۳. خانه‌های یک طبقه‌ای که در شمال کشور فراوان است.
۴. وسیله‌ی دفاعی حیوانی که به گُند راه رفتن معروف است و برعکس آن، میوه‌ی نرسیده است.

۵. مرکز استان مرکزی که صنایع زیادی را در خود جای داده است.

۶. حشره‌ای که تار می‌بافد.

۷. دوّمین نماز روزانه.

۸. شهر محل خانه‌ی خدا.

چیستان

* نام چهار حرفی پسران است که اگر حرف اولش را بردارید، قدیمی‌ترین سلسله‌ی حاکمان ایران می‌شود.

* مردی زیر دوش است ولی حتی یک تار مویش هم خیس نشده، چطور؟

* آن چیست که هرچه بیشتر شود، میزان دید کمتر می‌شود؟

* بلند کردن من آسان است ولی پرتاب کردن من سخت است!
* آن چیست که زمین و نپتون ندارند ولی مریخ و مشتری دارند؟

* آن چه کشوری است که اگر بعد از حرف سوم آن، یک حرف «واو» اضافه کنیم؛ نام پایتخت کشور همسایه‌ی ما می‌شود؟
* آن چیست که سه بازیکن دارد با ۱۲ تماشاچی؟

پاسخ چیستان‌های مرداد

قهوه‌ای، خردلی، مریوان، شناگر، اورست، آش کشک، زعفران، خلخال، هشت‌پا، شیلی و مالی.

شادمان

‡ اولی: «تو خجالت نمی‌کشی! هندوانه به این بزرگی را

**خوردی و فکر من نبودى؟» دومی: «اتفاقاً تمام مدت به فکر تو
بودم که مبادا سر برسی!»**

**‡ معلم: «اگر دو دوتا بشود چهارتا و چهار چهارتا بشود
شانزدهتا، حالا تو بگو شش شش تا می شود چندتا؟» دانش آموز:
«آقا کمی انصاف داشته باشید، آسانها را خودتان جواب دادید
و سختترها را از ما می پرسید؟!»**

**‡ معلم: «عکس یک گرم را بکش.» دانش آموز عکس سیب
کشید. معلم: «چرا عکس سیب کشیدی؟» دانش آموز: «گرم در
داخل سیب قایم شده!»**



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Ahyabi
Address: P.O. BOX 17775/238 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.karima.ir

چاپ: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۵۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۲-۳
تلفن فکس: ۳۳۱۰۴۳۳۲ شماره: +912 307 0328
ایران، جلد: وحید تابلی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
مدیر انتشار و مدیر مسئول: نسرین آهیابی
انور قلی: حسین پورسقی فر مرزانی
ویراستار: سیده عطیة حسینی
نشر: تهران صندوق پستی ۱۷۷۵/۳۳۸